



۱ فروردین عید نوروز

یا مقلب القلوب و الابصار
یا مدبر اللیل و النهار
یا محول الحول و الاحوال
حول حالنا الی احسن الحال

از آقای غلامرضا حیدری ابهری، نویسنده‌ی خوب بچه‌ها، خواستیم تا احساس خود را از خواندن دعای تحویل سال، برایمان بنویسد. با هم، نوشته‌ی او را می‌خوانیم.

وقتی تو می‌آیی، گل‌ها می‌شکفند. شاخه‌ها جوانه می‌زنند. ابرها به فراوانی می‌بارند. گنجشک‌ها از این شاخه به آن شاخه می‌پرند و با شادمانی آواز می‌خوانند. چشمه‌ها می‌جوشند و سبزه‌ها می‌رویند.

ای بهار! وقتی تو می‌آیی، زمین زنده می‌شود و زمان رنگ و بوی تازه‌ای به خود می‌گیرد.

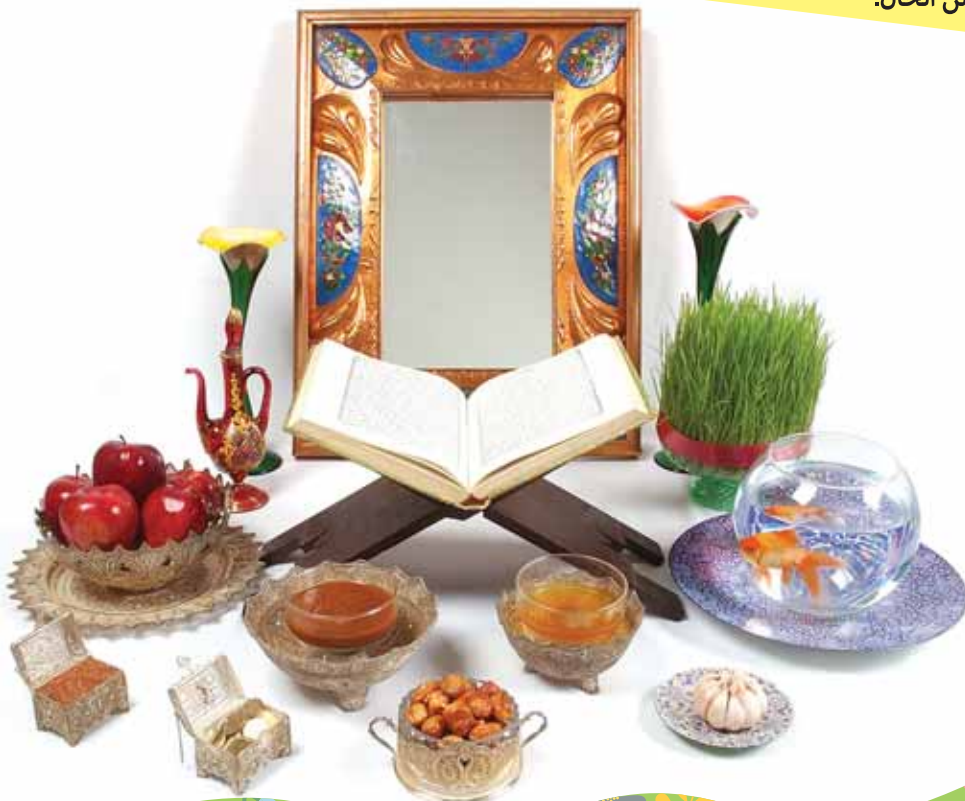
ای کاش با آمدن تو، من هم بهتر از گذشته شوم. دیگر کینه‌ی کسی را به دل نداشته باشم. دیگر کسی را نیازارم. دیگر دل دوستانم را نشکنم و دیگر دروغ نگویم.

ای خدای بهار! ای خدای آفریننده‌ی همه‌ی زیبایی‌ها! با آمدن بهار، مرا هم جزو بهترین‌ها کن. ای خدایی که بهار را آفریدی، با آمدن بهار، جان و دل مرا هم بهاری کن. حول حالنا الی احسن الحال.

۲ فروردین روز جهانی آب

دوم فروردین هر سال از سوی سازمان ملل «روز جهانی آب» نام‌گذاری شده است. این نام‌گذاری، اولین بار در سال ۱۹۹۲ میلادی، در کنفرانس محیط‌زیست و توسعه‌ی سازمان ملل در کشور برزیل مطرح شد. در این کنفرانس از همه‌ی کشورهای جهان خواسته شد تا این روز را به فرصتی برای آگاه‌سازی مردم درباره‌ی آب و ارزش آن تبدیل کنند.

● عکس از: هاتف همایی



۱۲ فروردین

روز جمهوری اسلامی

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، همه‌پرسی بزرگی در ایران انجام گرفت. با این همه‌پرسی که در روزهای ۱۰ و ۱۱ فروردین ۱۳۵۸ در سراسر ایران برگزار شد، ملت ایران جمهوری اسلامی را به عنوان حکومت خود انتخاب کردند. در این رأی‌گیری، بیش از ۹۸ درصد شرکت کنندگان به جمهوری اسلامی رأی «آری» دادند. در روز ۱۲ فروردین نتایج این همه‌پرسی اعلام شد و به این مناسبت، این روز را «روز جمهوری اسلامی» نامیدند.



۲۱ فروردین

تولد حضرت فاطمه (س)

بانوی دو عالم حضرت فاطمه‌ی زهرا(س) در روز بیستم جمادی‌الثانی سال پنجم بعثت در شهر مکه متولد شد. پدر بزرگوار ایشان حضرت محمد(ص) و مادر گرامی‌شان حضرت خدیجه(س) بودند.

فاطمه‌ی زهرا(س) در خانه‌ی رسالت رشد و پرورش یافت. در دوران کودکی که ادبیت و آزار مشرکان زیاد بود فاطمه(س) یار و مددکار پدر بود.

حضرت زهرا(س) در اول ذیحجه‌ی سال دوم هجری با امام علی‌ابن‌ابیطالب(ع) ازدواج کرد. جهیزیه‌ی آن حضرت بسیار اندک و ساده بود. فاطمه(س) بسیار ساده زندگی می‌کرد و کارهای منزلش را خود انجام می‌داد. با داستان مبارکش گندم آسیاب می‌کرد و نان می‌پخت. فاطمه(س) بانوی بانوان دو جهان است و پیامبر(ص) در حق او فرمود: فاطمه پاره‌ی تن من است و من از او هستم. هر کس او را بیازارد مرا آزرده است.

۲۵ فروردین

بزرگداشت عطار نیشابوری

به نام آن‌که جان را نور دین داد
خرد را در خدا دانی یقین داد

خداوندی که عالم نامور زوست
زمین و آسمان زیر و زبر زوست

دو عالم، خلعت هستی از او یافت
فلک بالا، زمین پستی از او یافت

فلک اندر رکوع استاده‌ی اوست
زمین اندر سجود افتاده‌ی اوست

خداوندی که او داند که چون است
که او از هرچ من دانم برون است

چو دید و دانش ما آفریدست
که دانسته‌ست او را و که دیدست؟



• عزت‌اله الوندی
• تصویرگر: میثم برزآ

دو نصیحت بزرگ

شخصی به خدمت امام اول ما حضرت علی(ع) رفت و گفت: ای امیرمؤمنان! مرا نصیحت کن. علی(ع) فرمودند: نصیحت من به تو این است: از آن کسان نباش که امید به بهشت دارند، اما می‌خواهند بدون عمل خیر به آن برسند. از آن کسان مباش که احساس می‌کنند به توبه نیاز دارند اما همیشه می‌گویند: هنوز وقت باقی است و دیر نمی‌شود!



درخشش همیشگی

ابوهاشم عسکری می‌گوید: زمانی خدمت امام حسن عسکری(ع) رسیدم و پرسیدم چرا پیامبر(ص) فاطمه(س)، را زهرا می‌خواندند؟ امام حسن عسکری فرمودند: چهره‌ی مادرم زهرا(س) همیشه درخششی داشته است. در آغاز روز مثل خورشید، در هنگام ظهر مثل ماه و در هنگام غروب، مثل ستارگان می‌درخشید.

گرگ در گله‌ی بی‌چوپان

مردی به خدمت حضرت امام رضا(ع) رسید و گفت فلان کس از ریاست برای رسیدن به منافع خود استفاده می‌کند. مولای من... درباره‌ی چنین ریاستی که هدفش خدمت به مردم نیست، چه می‌فرمایید؟

امام رضا(ع) فرمود: چنین ریاستی خطرناک‌تر از آن است که دو گرگ گرسنه در میان گله‌ی گوسفندان بیفتند و آن گله، چوپان نیز نداشته باشد.



وزیر پشیمان



ابراهیم شتریان، برای کاری خواست به دیدن وزیر برود اما وزیر به او اجازه‌ی ملاقات نداد.

ابراهیم بی‌آن که توانسته باشد نیازش را رفع کند، به خانه بازگشت. چند روز بعد، موسم حج فرا رسید. وزیر نیز همراه با کاروان حج، راهی خانه‌ی خدا شد. وقتی به مسجدالحرام رسید، شنید که امام موسی کاظم (ع) در مسجدالحرام است. وزیر از اطرافیان امام خواست که برای او از امام اجازه‌ی ملاقات بگیرند اما امام کاظم، به او اجازه‌ی دیدار نداد.

وزیر روز دیگری خدمت امام رسید و پرسید: مولای من، گناه من چیست؟

امام فرمود: نگذاشتم به دیدنم بیایی. زیرا تو نگذاشتی برادرت، ابراهیم شتریان، به دیدارت بیاید. بدان که خدا حج تو را قبول نخواهد کرد. مگر آن که ابراهیم شتریان تو را ببخشد.

وزیر، بر اسب نشست و شبانه راهی کوفه شد. او به خانه‌ی ابراهیم رفت و از او طلب بخشش کرد. ابراهیم گفت: من از تو گذشتم. خدا نیز از تو بگذرد.

منت

مردی با خوشحالی فراوان خدمت امام جواد (ع) رسید. حضرت فرمودند: چه شده است که این چنین شادمان و خوشحالی برادر؟

مرد گفت: ای فرزند رسول خدا... از پدر شما شنیدم که می‌فرمود بهترین روز برای شادی انسان، روزی است که خداوند توفیق انجام کارهای نیک را به او بدهد و او در حل مشکلات مردم موفق شود... امروز نیازمندانی نزد من آمدند و من توانستم گرفتاری‌هایشان را حل کنم.

امام جواد (ع) فرمودند: شایسته است که چنین شاد و خوشحال باشی... به این شرط که اعمال را در آینده باطل نکنی.

پس از اندکی سکوت، امام این آیه از قرآن کریم را برای مرد خواندند:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اعمال نیک خود را با منت گذاشتن و آزار رساندن، باطل نکنید.

(قرآن کریم، سوره‌ی بقره، از آیه‌ی ۲۶۴)



منابع: مجموعه‌ی آثار استاد شهید مطهری، اصول کافی، بحار الانوار



• سوسن طاق‌دیس
• تصویرگر: میثم موسوی

راز طول عمر

پیرترین میمون جنگل، با پیرترین خرس، پیرترین آهو و پیرترین بز دوست بود. این دوستان همیشه دور هم جمع می‌شدند و هر سال هم سالگرد تولد خودشان را جشن می‌گرفتند. یک روز آهو گفت: «راستی چرا ما این قدر عمر درازی پیدا کرده‌ایم؟... چرا عمر ما از بقیه‌ی حیوانات جنگل طولانی‌تر بوده است؟»

خرس گفت: «یک بار، آن سال که خشکسالی شد، نزدیک بود از گرسنگی بمیرم. چون رودخانه‌ها خشک شده بودند و نمی‌توانستم غذای مورد علاقه‌ام یعنی ماهی را گیر بیاورم... ولی مادرم به من یاد داده بود که چه‌طور از کوهستان، عسل پیدا کنم. بنابراین به کوهستان رفتم، همه‌ی رودخانه‌ها خشک شده بودند و ماهی پیدا نمی‌شد. آن سال همه‌ی خرس‌ها مردند. چون که بلد نبودند از کوهستان عسل پیدا کنند. ولی من زنده ماندم.»

حالا نوبت بز کوهی بود تا راز طول عمرش را بگوید. او گفت: «من هم یک بار نزدیک بود بمیرم. گله‌ی بزها روی کوه بودند که زلزله شد. من از کوه افتادم توی یک گودال عمیق... اگر مادرم به من یاد نداده بود که چه‌طور از کوه بالا بروم، هیچ وقت نمی‌توانستم از آن گودال بیرون بیایم. آن روز خیلی از دوستانم، جانشان را از دست دادند.»

آهو که دید همه منتظر حرف‌های او هستند، گفت: «مادر من از همه تندتر می‌دوید. به من هم یاد داده بود چه‌طور تند بدوم. هر وقت گله‌ی بزرگ شیرها به ما حمله کردند، من نجات پیدا کردم. چون که هیچ شیری به پای من نمی‌رسید!»

این وسط، میمون پیر ساکت بود و به داستان زندگی خودش فکر می‌کرد. همه از او پرسیدند: «خوب تو که از همه پیرتری... چرا راز طول عمرت را به ما نمی‌گویی؟»

میمون پیر گفت: «مادرم به من یاد داد که به همه‌جا و همه چیز و همه کس خوب نگاه کنم و هر چیز یاد گرفتنی را یاد بگیرم... آن سال که خشکسالی شد، من هم داشتم می‌مردم. اما دیدم که خرس از کوهستان عسل آورده است. من هم به کوهستان رفتم و عسل خوردم. همان موقع بود که با خرس عزیزم دوست شدم. یک بار هم توی یک گودال بزرگ افتادم. اما دیده بودم که بز کوهی چه‌طور از گودال بیرون می‌رود. پس من همان‌طور از گودال بیرون آمدم. هر وقت هم شیرها حمله می‌کردند، حواسم جمع بود که بلد نیستم خوب بدوم. بنابراین، از درخت بالا می‌رفتم. شیرها سه روز پای درخت منتظر می‌ماندند و بعد از آن جا می‌رفتند. توی آن سه روز من فقط از میوه‌های درخت می‌خوردم و زنده می‌ماندم. این کار را هم از قوم و خویش‌هایم یاد گرفته بودم.»

همه با تحسین به میمون دانا نگاه کردند. آن‌ها هم از او چیزهای مهم یاد گرفته بودند. وقتی به خانه‌هایشان برگشتند، بچه‌ها و نوه‌هایشان را دور خودشان جمع کردند تا داستان میمون را برایشان تعریف کنند.

کشتی آب‌های خروشان



• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: ندا عظیمی

قسمت اول



چهارشنبه‌ی هفته‌ی قبل، ماهمگی رفتیم شهر بازی. همان‌طور که می‌دانید، عمو جان بی‌تریت، هفتادوپنج سال سن دارد. اما هنوز هم بدجوری عاشق شهر بازی است. طوری که بعد از هجده دور بازی با ماشین برقی، گریه می‌کند و می‌گوید: «اگر نگذارید یک دور دیگه بازی کنم، امشب سالادم را تمام نمی‌کنم!»

هر وقت صحبت از شهر بازی می‌شود، عمو جان به اندازه‌ی یک بچه‌ی شش ساله، هیجان زده می‌شود و چشم‌هایش مثل دو تا گیلان خوش مزه، برق می‌زند. مثلاً یک بار که رفته بودیم شهر بازی، آن‌جا آن قدر شلوغ بود و جمعیت آن قدر زیاد بود که هیچ وسیله‌ای جای خالی نداشت. عمو جان پشتش را خاراند و گفت: «جمعیت دنیا دارد روز به روز زیاد می‌شود. حتی دیگر یک خر سکه‌ای خالی هم در جهان پیدا نمی‌شود!»

یک آقای قوی‌هیکل با پیرهن صورتی و کفش‌های براق، دولا شده بود، داشت دور خودش می‌چرخید و روی زمین دنبال دسته کلیدش می‌گشت. اما عمو جان فکر کرد که او یک وسیله‌ی بازی جدید است و فوری

پريد روی کولش!

- آهان... بزنید روی دور تند!

بله دوستان... اوضاع در مورد عمو جان این‌جوری است. هر وقت که عمو جان حوصله‌اش سر می‌رود، هی کمرش را می‌خاراند و می‌گوید: «خیلی وقت است نرفته‌ایم سرسره‌ی بادی!»

با این حرف، مامان دو تا انگشتش را مثل کسانی که سبزدرد دارند، می‌گذارد روی پیشانی‌اش و می‌گوید: «موقع استفاده از سرسره‌ی بادی، کفش‌هایمان را در می‌آوریم. خوب است که قبلاً جوراب‌هایمان را شسته باشیم!»

عمو جان دوباره خودش را می‌خاراند و جواب می‌دهد: «نه... اتفاقاً من امتحان کرده‌ام. خیلی خوب است که جوراب‌هایمان را نشسته باشیم. وقتی با جوراب‌های بوگندو می‌روم روی سرسره‌ی بادی، همه ول می‌کنند و می‌روند توی صف قطار هوایی!»

بعد از این حرف‌ها، معمولاً عمو جان کمرش را به شدت می‌خاراند. زن عمو هم هن‌وهنی می‌کند و می‌گوید: «جان دلم... خاراندن کمر، یک کار شخصی است و آدم نباید آن‌را جلوی دیگران انجام بدهد.»

- به جای این حرف‌ها، بهتر است شما بروی و پدر خودت را تربیت کنی. سخته کردن هم

یک کار شخصی است. اما سی سال پیش پدرت جلوی چشم‌های من سخته کرد و مرد!»

حتماً شما هم با من موافقید که سرسره‌ی بادی یک وسیله‌ی بازی هیجان‌انگیز و رویایی است. من همین الان هم - یعنی موقع تعریف کردن قصه‌ام - دوست دارم روی یک سرسره‌ی بادی باشم و از آن بالا، فقط با سه ضربه بیایم پایین. اما اشکال کار این است که عمو جان خیلی محکم‌تر از این حرف‌ها روی سرسره‌ی بادی بالا و پایین می‌پرد. یعنی دوست دارد با یک ضربه بیاید پایین. این یعنی درست همان چیزی که هر دفعه اتفاق می‌افتد: خوردن کله‌ی عمو جان به سقف شهر بازی و شکستن نورافکن‌ها!



به هر حال، آن روز ما برای رفتن به شهر بازی، سوار ماشین سوئیس فروشی شدیم. اما هنوز بیشتر از یک چهارراه از خانه دور نشده بودیم که مامان از بابا خواست جلوی درمانگاه نکه دارد. حتما شما می‌پرسید چرا... به خاطر این که من و بابونه، بچه‌های بدبختی هستیم و توی راه شهر بازی هم باید برویم و آن طرف پر از پنبه را ببینیم... همه‌ی بچه‌ها فقط وقتی که مریض باشند، آمپول می‌زنند. اما من و بابونه، قبل از رفتن به شهر بازی هم باید نفری دو تا آمپول بزنییم... آمپول ویتامین و آمپول ضد استفراغ!... به خاطر وسایل ترسناک و نامناسبی که به اصرار عمو جان، توی شهر بازی سوار می‌شویم!



توی شهر بازی، هر وسیله‌ای فقط برای سن و سال مخصوصی مناسب است. مثلاً بعضی چرخ فلک‌ها هست که روی آن‌ها نوشته: مخصوص افراد زیر پنج سال... این چرخ فلک‌ها معمولاً چند خر کوچولو و لاغر دارد که از پس صبحانه نخورده‌اند، به این روز درآمده‌اند!... این چیزی است که مادرم تا همین دوسال پیش برای تشویق کردن من به خوردن صبحانه می‌گفت!

بعد از چرخ فلک می‌رسیم به «کشتی آب‌های خروشان» که خیلی ترسناک است و خانم‌های باردار اجازه ندارند سوارش شوند. روی کشتی آب‌های خروشان نوشته: برای افراد هفده سال به بالا... در صورتی که آتش خورده‌اید، سوار این وسیله نشوید! اما موتور سیکلت با شوک الکتریکی فقط برای افراد بالای شصت سال ممنوع است... یکی از وسایل شهر بازی هم هست که همیشه خاموش است و روی آن نوشته: برای افراد چهل ساله و همین‌طور بالاتر و پایین‌تر از آن ممنوع است!

بله... داشتم می‌گفتم که عمو جان به هیچ کدام از این نوشته‌ها توجه نمی‌کند و ما را مجبور می‌کند که سوار هر چیزی بشویم. به خاطر همین است که مادرم به ما آمپول تقویتی می‌زند تا توی راه، با سرعت بیشتری بزرگ شویم!... زن عمو هم همیشه با خودش چند تا کیسه‌ی مخصوص استفراغ می‌آورد!

بعد از تزریق آمپول، ما دوباره سوار ماشین سوئیس فروشی شدیم. البته مامان مجبور شد برای قطع کردن صدای گریه‌ی بابونه، برایش بیست پاکت آب‌میوه‌ی غیرطبیعی بخرد. اما من چون دیگر پسر بزرگی شده‌ام، خودم پنبه را روی جای آمپولم فشار دادم و با یک بستنی شکلاتی ساکت شدم!



توی راه، ترافیک سنگین بود. عمو جان که برای رفتن به شهر بازی خیلی عجله داشت، هی خودش را می‌خاراند و می‌گفت: «بیچ جلوی این ماشین زرده... بیچ جلوی آن ماشین قرمز... زود باش گاز بده!... شهر بازی تا هشت ساعت دیگر تعطیل می‌شود!» ما آنقدر جلوی این ماشین و آن ماشین پیچیدیم و آنقدر تکان خوردیم که مامان یکی از آن کیسه‌های استفراغ را گرفت و از آن استفاده کرد. بعد، کمی خودش را مرتب کرد و گفت: «من امروز موفق شدم قبل از استفاده از کشتی آب‌های خروشان، بالا بیاورم!... به خاطر این موفقیت تازه، مرا تشویق کنید و اجازه بدهید به خانه برگردم...»

اما هنوز مامان حرفش را تمام نکرده بود که یک پلیس موتور سیکلت سوار، جلوی ما را گرفت و جریمه‌مان کرد. - شما باید بدون تغییر خط، به صورت مستقیم رانندگی کنید آقا... وقتی ماشین‌ها می‌خواهند از هم جلو بزنند و راه همدیگر را بگیرند، در حقیقت به جای جلو رفتن، به چپ و راست می‌روند. این یعنی کاند شدن ترافیک. برایتان مثالی می‌زنم: شما نمی‌توانید دوتا تخم مرغ

آب‌پز درسته را با هم قورت بدهید!

عمو جان بی‌تربیت خودش را خاراند و گفت: «من می‌توانم!» بابا کیف پولش را درآورد تا گواهینامه‌ی رانندگی‌اش را به آقای پلیس بدهد. بعد گفت: «اما قربان ما به خاطر رفتن به شهر بازی، کمی عجله داشتیم.»

- من هم به خاطر این که عجله دارید، این چیزها را گفتم. باز هم می‌گویم: تخم مرغ‌ها را یکی یکی بخورید. وگرنه توی گلویتان گیر می‌کند و خفه می‌شوید!

عمو جان گفت: «من با سوپ‌های زنم هم خفه می‌شوم!»





بعد از این حرف، عموجان هم کیف پولش را آورد بیرون و در حالی که پشتش را می‌خاراند، گفت: «جناب سروان، ما را جریمه نکنید. دایی من هم سال‌ها پیش توی اداره‌ی راهنمایی و رانندگی کار می‌کرد و عمرش را داد به شما. این هم عکسش!»

- ببینم... ولی ایشان که خانم هستند!
- بله... آن خدا بیامرز، خاله‌ی من بود. ولی چون ابروهای پرپشتی داشت، دایی صدایش می‌کردم!
- ای کاش می‌توانستم به خاطر این کار هم شما را جریمه کنم. جریمه‌ای که هفتاد سال پیش باید به وسیله‌ی مادر تان انجام می‌گرفت.

بالاخره ما به شهربازی رسیدیم و دیدیم که شلوغ‌تر از همیشه است. زن‌عمو ریه‌های بزرگش را پر از هوا کرد. البته هوایی پر سروصدا و پر از بوی ذرت مکزیکی!... قیافه‌اش مثل کسی شده بود که مجبور است تا شب، هزار کیلو سیب‌زمینی را پوست بکند.

- من یک پیرزن هفتاد ساله‌ی دویست کیلویی هستم. یک بار افتادم روی یک پیانو و می‌دانید چه اتفاقی برایم افتاد؟... آن پیانو شکست!... دوست داشتم الان به جای شهربازی، پاهایم را روی چمن‌ها دراز کنم و به جای کیسه‌ی استفراغ، یک بافتنی توی دستم باشد!



عموجان خودش را خاراند و گفت: «چه فرقی می‌کند؟... یادت نیست یک‌بار روی شلواری که داشتی برای من می‌بافتی، بالا آوردی؟!»

با شنیدن این حرف، زن‌عمو چاق و صبور، به یک دستگاه پرتاب موشک تکیه داد و ناگهان شانزده تا موشک هوا به دریا شلیک شد!... بابا از ترس، شیرجه رفت روی زمین و مشغول جوییدن ناخن‌هایش شد. مامان با دست‌های لرزان، در کیفش را باز کرد و یک قرص اعصاب انداخت بالا. بابونه هم دوباره زد زیر گریه و گفت جای هر دوتا آمپولم درد می‌کند!

عموجان برای خریدن بلیت همه‌ی بازی‌ها، جیب‌های خودش و بقیه را خالی کرد. حتی رفت یک گوشه ایستاد و پانزده تا از آب میوه‌های غیرطبیعی بابونه را در عرض سه دقیقه فروخت!... بعد، پشتش را خاراند و گفت: «از ماشین‌برقی شروع می‌کنیم. پیش به سوی برق، جرقه، صاعقه و ماشین‌برقی!»
قسمت ماشین‌برقی خیلی خیلی شلوغ بود و مردم با بچه‌های کیم حوصله‌شان توی صف ایستاده بودند. اما اگر بگویم که من چه کسی را توی صف دیدم، شاید باور تان نشود. بله معلم ریاضی‌مان با پسر بچه‌ی هشت ساله‌اش آن‌جا توی صف ایستاده بود.

- پسر من توی لیوانت، چهارصد وسی عدد ذرت مکزیکی بود. تو دویست و نوزده عدد از آن را با دو تکه چارچ خورده‌ای. الان چند عدد ذرت مکزیکی توی لیوان هست؟
بچه به جای دادن جواب به مسئله‌ی ریاضی گفت: «بابا من جیش دارم!»
من در حالی که می‌لرزیدم جلو رفتم و گفتم: «سلام آقا... من توی عمرم یک معلم ریاضی را توی صف ماشین‌برقی ندیده بودم!»

- سلام پسر جان... بگو ببینم، مسئله‌های تناسب را حل کرده‌ای یا نه؟
- آقا اجازه، دیروز ما دوتا آمپول زدیم. عموجانمان به زور ما را برد شهربازی و تا ساعت یازده شب سوار کشتی آب‌های خروشان کرد. ما سه‌بار بالا آوردیم و یک بار هم خوردیم زمین. به خاطر همین، نتوانستیم مسئله‌های تناسب را حل کنیم!

- این‌ها چیزهایی است که قرار است فردا به من بگویی؟
- بله آقا.

- پس بگو مادرت پس فردا بیاید مدرسه!

- چشم... بعد از خوردن پف‌فیل، حتماً به مادرم می‌گویم!
وقتی من و معلم ریاضی داشتیم با هم حرف می‌زدیم، عموجان یواشکی از او جلو زد و جایش را توی صف اشغال کرد. معلم ریاضی انگشتش را به معنی «غلط» برای عموجان تکان داد. همان‌طور که سر کلاس برای ما تکان می‌دهد.





- جای شما پشت سر من بود آقای محترم. بفرمایید برگردید سر جایتان.
- نخیر بچه جان. نوبت من از شما جلوتر است و من آن ماشین نارنجیه را که از همه تندتر می رود، سوار می شوم.
- وقتی شما بعد از من آمده اید، یعنی پشت سر من هستید و نوبت شما بعد از من است. من خودم معلم ریاضی هستم و می توانم با یک محاسبه ی ساده، این را به شما نشان بدهم!

- خوب... نشان بده!
معلم ریاضی، کاغذ و خودکارش را بیرون آورد و اول صورت مسئله را نوشت. بعد سعی کرد با ترسیم نمودار و استفاده از اعداد طبیعی مسئله را حل کند!
عموجان کمرش را خاراند و گفت: «من که نمی فهمم. شما برای این بچه ی کک مکی توضیح بدهید تا ببینیم می فهمد یا نه!»

آقا معلم از من خواست تا خوب حواسم را جمع کنم و شروع کرد به توضیح دادن اعداد طبیعی. البته من باز هم نفهمیدم و هنوز هم فکر می کنم اعداد طبیعی اعدادی هستند که در طبیعت، یعنی جنگل و آبشار و دره وجود دارند!

موقع حرف زدن من و آقا معلم، عموجان از فرصت استفاده کرد و رفت و سوار ماشین نارنجیه شد. آن وقت پایش را گذاشت روی گاز و شروع کرد به سوت زدن و فریاد کشیدن. معلم ریاضی سرش را از روی برگه بلند کرد و نگاهی به او انداخت. بعد به من گفت: «یک دفتر چهارصد برگ بخر... می خواهم مقداری جریمه ی ریاضی بهات بدهم!»

عموجان حدود یک ساعت ماشین بازی کرد. بعد هم سیم های ماشین برقی را از جا کند و آن ها را به کمر خودش وصل کرد. متصدی ماشین برقی گفت: «چرا این کار را کردید پدرجان؟!»

- دکتر به من گفته که به خاطر کمر دردم، باید پنج جلسه بروم بیمارستان و زیر برق بمانم. من گفتم زیر برق بمانم؟!... اصلاً دستور بدهید تیر بارانم کنند!... دکتر گفت منظورم برق ضعیف برای درمان است... حالا من آمده ام تا از برق شهر بازی استفاده کنم. شهر بازی بهتر است. چون که می توانم موشک هم پرتاب کنم!

بعد از این حرف ها عموجان دوباره کمرش را خاراند. بعد دوباره سیم ها را به کمرش وصل کرد و به شدت لرزید. ناگهان همه ی دستگاه ها جرقه زدند و برق رفت. یک عالمه زن و مرد و بچه، جیغ زدند. همه جا تاریک شده بود و کسانی که روی اسباب بازی ها بودند، کمک می خواستند.
بابونه از مادرم پرسید: «ما مرده ایم مامان؟!»

مامان گفت: «فکر می کنم مرده ایم... اگر برق دوباره وصل نشود، مطمئن می شوم که مرده ایم!»
البته برق خیلی زود آمد و بچه ی معلم ریاضی شروع کرد خودش را خاراندن.

- چی شده پسرم؟
- دیگر جیش ندارم!
بله... بچه ی معلم ریاضی، خاراندن را از عموجان یاد گرفته بود و بنابراین باز هم جریمه های من بیشتر می شد.



ادامه ی این داستان را در شماره ی بعدی مجله بخوانید.



**بخندیم
و بدانیم**

هیجان بیش از اندازه، باعث درسرهایی برای ما و اطرافیانمان می شود.



قانون بهار

• شاعر: قیصر امین پور
• تصویرگر: هدا حدادی

که بود از دور آمد بار دیگر؟
که از نو سبز شد صحرا سراسر
به زیر سقف، باز آمد پرستو
به روی بام، باز آمد کبوتر

درختان جامه‌های نو خریدند
لباس کهنه‌ی خود را دریدند
که بود از دور گُل‌ها را صدا کرد؟
که از خواب زمستانی پریدند؟

که گُل را داد دستور دمیدن؟
به آهو داد فرمان رمیدن؟
درخت میوه دور از دسترس بود
که داده شاخه را درس خمیدن؟

که بود از دور آمد؟ آشنا بود
طنین گام‌هایش بی‌صدا بود
کتاب سبز برگ و گُل به دستش
رسولی از رسولان خدا بود

چه فصلی؟ فصل گلگون بهار است
رگ گُل‌ها پر از خون بهار است
زمین خفته را بیدار کردن
نخستین اصل قانون بهار است.



مدرسه‌ی گل‌ها

● شاعر: رابیندات تاگور
● ترجمه‌ی حبیب یوسفزاده

هنگام باران بهاری
نسیم می‌وزد بر نیزارها
و می‌دمد بر ساز بادی‌اش، در میان بامبوها

آن گاه نمی‌دانم از کجا، ناگهان
هجوم می‌آورند انبوه گل‌ها بر چمن

من فکر می‌کنم
گل‌ها درس و مشق دارند زیر زمین
و انجام می‌دهند تکالیف شب را دور از چشم آن و این

باران که بیاید
زنگ تفریح گل‌ها آغاز می‌شود.



غذای شتاور!

• پریسا برازنده

آشنایی با ماهی‌های خوراکی شمال و جنوب ایران

ماهی از غذاهای مفید است و همه می‌دانیم که خوردن آن برای مغز خوب است! خوردن ماهی به رشد بهتر، سلامت و طول عمر ما کمک می‌کند. این غذا قدرت دفاعی بدن را بالا می‌برد و جلوی خیلی از بیماری‌ها را می‌گیرد. خوردن ماهی، حتی از پوسیدگی دندان‌ها هم جلوگیری می‌کند. ما چه قدر با ماهی‌های خوراکی ایران آشنا هستیم؟... آیا می‌دانیم که چگونه ماهی خوب و تازه را تشخیص دهیم؟ بیایید با بعضی از مهم‌ترین ماهی‌های خوراکی شمال و جنوب ایران آشنا شویم.

ماهی‌های شمال

قزل آلا

این نام ترکی و به معنی قرمز یا طلایی رنگ است.



سرگنده

از خانواده‌ی «کپور» است و به آن کپور سرگنده هم می‌گویند.



آمور

ماهی آمور شباهت زیادی به ماهی سفید خزر دارد.



ازون برون

این نام به معنی «دماغ دراز» است!



کفال



ماهی سفید

استخوان‌های بسیار ریزی در گوشتش دارد.



سوف سفید

یک ماهی خوش مزه و زیبا



فیل ماهی

از گروه ماهیان خاویار است. به این ماهی فسیل زنده هم می‌گویند.



شاه کولی

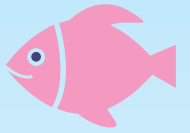
این ماهی در کشورهای ایران، اتریش، بوسنی هرزگوین، بلغارستان، کرواسی، آلمان، مجارستان، ایتالیا، رومانی، صربستان یافت می‌شود.



اردک ماهی

شکل‌های روی بدن اردک ماهی‌ها مانند اثر انگشت انسان‌ها، متفاوت است.



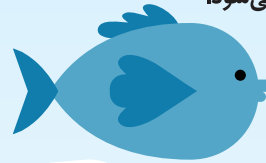


نشانه‌های ماهی تازه!

- ماهی نباید بوی نامطبوع بدهد.
- چشم‌های ماهی باید برجسته و براق باشد.
- فلس‌های ماهی تازه، براق و لیز است و به آسانی جدا نمی‌شود.
- آبشش‌های ماهی تازه قرمز است و بوی بد نمی‌دهد.
- گوشت ماهی را کمی فشار بدهید، گوشت ماهی تازه سفت است و جای انگشت روی آن نمی‌ماند.

ماهی جنوب کشور مان با ماهی شمال چه فرقی دارند؟

بیشتر ماهی‌های خلیج فارس تیغ کمتری دارند و خوردن آن‌ها راحت‌تر است. البته ماهیان خوراکی جنوب تنوع بیشتر دارند. بعضی‌ها اعتقاد دارند ماهی‌های جنوب طعم بهتری دارند اما گوشت آن‌ها سفت‌تر است. اگر ماهی خیلی نرم دوست دارید، سراغ ماهی‌های شمال بروید. در جنوب هم نوعی ماهی به نام «حلوای سفید» وجود دارد که از نظر مزه در جهان بی‌رقیب است. عده‌ای فکر می‌کنند ماهی جنوب بو می‌دهد. این فقط به دلیل فاصله‌ی زیاد دریای جنوب با مرکز کشور است. ماهی شمال سریع‌تر و آسان‌تر به مرکز می‌رسد، بنابراین معمولاً کیفیت آن‌ها بیشتر حفظ می‌شود.



ماهی‌های جنوب

خارو

رنگ‌های تیره‌ای و آبی، آن را بسیار زیبا کرده است.



سنگسر



شلک



کفشک‌تیز دندان



میش ماهی



شوریجه



سرخو



سنگ



ماهی حلوای سفید

دارای ارزش غذایی بالایی است و طعم بسیار خوبی دارد.



شیر ماهی یا ماهی شیر

دارای اسکلت استخوانی است.



خانه

• مصفورا زواران حسینی
• تصویرگر: هادی خسروی

لانه‌ی کاغذی: زنبور لانه کاغذی، خانه‌ی خود را با کاغذ می‌سازد. او چوب‌های خشک را می‌جود و با آن کاغذ درست می‌کند.

مجتمع مسکونی: بعضی جانوران لانه‌هایشان را کنار هم می‌سازند، درست مثل مجتمع‌های مسکونی! مرغ بافنده یا زنبور خوار.

لانه‌ی بافتنی: «چرخ ریسک پشت بلوطی» لانه‌اش را می‌بافد.

خانه‌ی خالی: خانه‌ی «خرچنگ منزوی» صدف‌هایی است که صاحب آن‌ها مرده است.

خانه‌هایی از جنس تار: عنکبوت
این تارها را در غده‌ی پشت بدنش تولید می‌کند.

خانه‌ی یک شبه: گوریل‌ها یک درخت یا چمنزار را پیدا می‌کنند و یک شب آن‌جا می‌مانند.

خانه‌ی موقت: پروانه‌ها وقتی «لارو» هستند در «پيله» زندگی می‌کنند. این خانه موقت است، آن‌ها پس از پروانه شدن، پيله را سوراخ می‌کنند و از آن بیرون می‌آیند.

برج سازها: مورچه‌ها به بلندی یک زرافه است. البته ۱۰ تا ۱۵ سال طول می‌کشد تا چنین خانه‌ی بلندی ساخته شود.

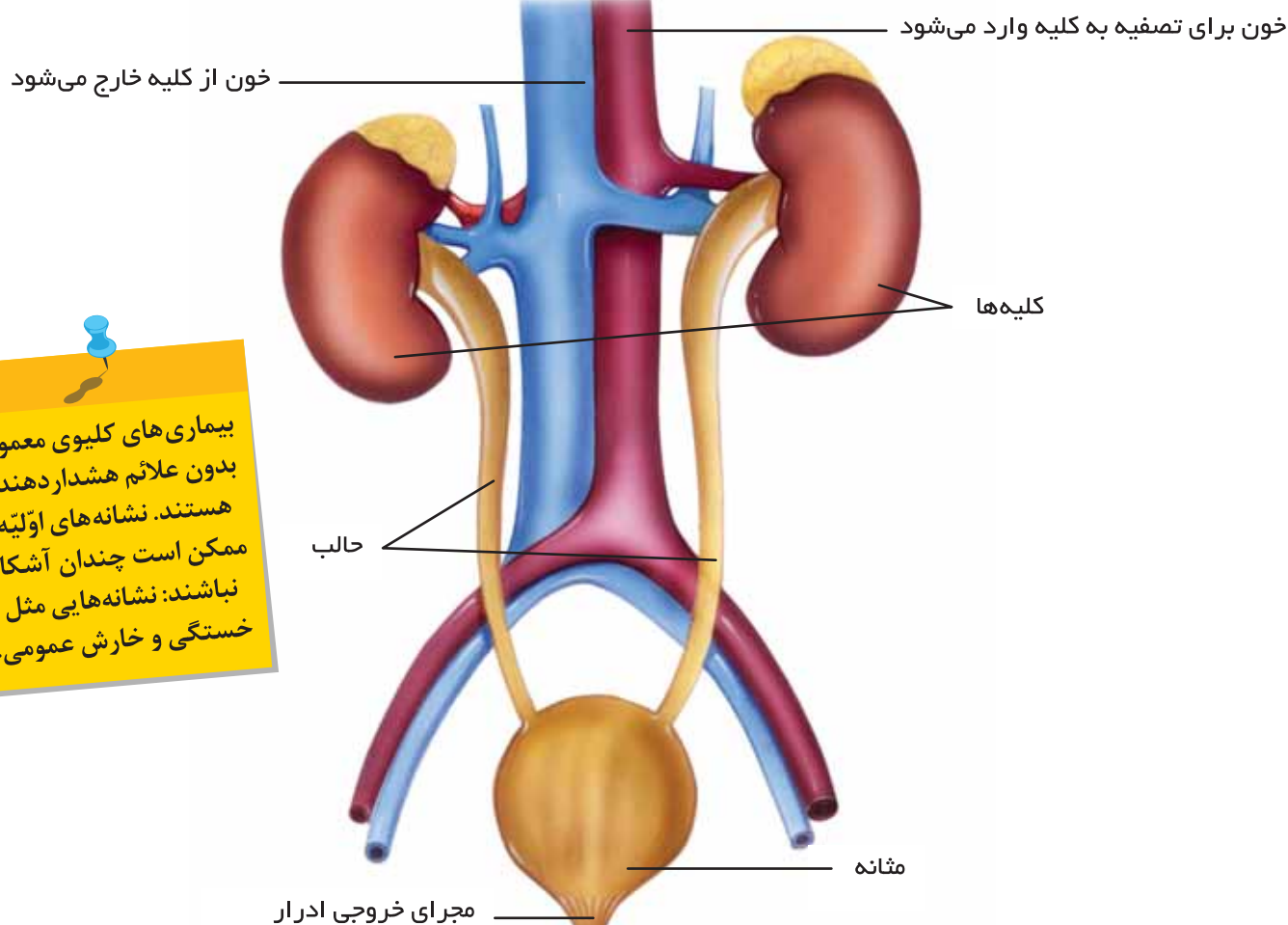
خانه بر دوش‌ها: لاک‌پشت و حلزون!

لانه‌های پیچیده: مورچه‌ها و مورچه‌ها در لانه‌هایشان انبار غذا، مهد کودک، اتاق ملکه، زباله‌دانی و... دارند!



• نرگس الهیاری و روشنک فتحی
• تصویرگر: طاهر شعبانی و اکبر افشار

شگفت‌انگیزها!



بیماری‌های کلیوی معمولاً بدون علائم هشداردهنده هستند. نشانه‌های اولیه ممکن است چندان آشکار نباشند: نشانه‌هایی مثل خستگی و خارش عمومی.

کلیه‌ها تعطیلات ندارند!

- آن‌ها در تمام طول عمر ما، در ۲۴ ساعت شبانه روز کار می‌کنند. کار کلیه‌ها، تصفیه‌ی خون و خارج کردن سموم آن به صورت ادرار است.
- هر روز، حدود ۱۹۰ لیتر خون در کلیه‌های ما، تصفیه می‌شود.
- کل خون بدن ما در هر ساعت حدود ۱۲ بار از کلیه‌ها عبور می‌کند. کلیه‌ها ۹۹ درصد از حجم خون را دوباره به بدن برمی‌گردانند و یک‌درصد را به صورت ادرار از آن خارج می‌کنند.





آیا می‌دانید!

انسان می‌تواند با قسمت کمی از کلیه‌هایش هم زنده بماند و حتی متوجه از بین رفتن بقیه‌ی کلیه‌هایش نشود. برای جلوگیری از مشکلات باید درمان را به موقع شروع کنیم. انسان می‌تواند با ۲۰ درصد از کلیه‌هایش، یک زندگی تقریباً طبیعی داشته باشد.

دوستان کلیه

- روغن زیتون، ماهی، تخم‌مرغ، کلم برگ، گل کلم، جعفری، پیاز، سیر، فلفل دلمه‌ای قرمز، توت‌فرنگی، تمشک، گیلاس، سیب، انگور قرمز
- نوشیدن آب فراوان
- کاهش مصرف شکر و نمک



وظایف کلیه

- تنظیم کردن فشارخون
- همکاری در تولید سلول‌های قرمز خون
- تصفیه‌ی حدود ۱۹۰ لیتر خون در شبانه روز
- تنظیم مقدار پتاسیم، نمک و اسید در بدن
- تنظیم مقدار مایعات در داخل بدن
- تولید ویتامین «د» فعال که برای سلامت استخوان‌ها ضروری است.

بیماران کلیوی ممکن است این ناراحتی‌ها را احساس کنند

- سرگیجه
- سردرد

- درد قفسه‌ی سینه
- بزرگ شدن طحال
- درد و تورم زبان

کلیه‌ها باید سالی یک‌بار آزمایش شوند. متأسفانه، بیماری‌های کلیه، نشانه‌های ظاهری ندارند.



- احساس سرما
- در دست‌ها و پاها

- تنگی نفس
- پوست رنگ پریده
- عفونت‌ها



دوستان مهرین

• اعظم لاریجانی

جانوران برای زنده ماندن باید از یک یک حواس خود استفاده کنند. اما آگاهی استفاده از حواس کافی نیست.
در دنیای جانوران، دوستی و همکاری هم وجود دارد.



۲۰ در همان حال که آنها مشغول جویدن علفهای خوش مزه هستند، حواسشان جمع است تا از نزدیک شدن دشمن غافل نباشند.



۱ این جا در علفزارهای هندوستان، یک گله گوزن خالدار در حال چرا هستند.



۳۰ درست است که گوزن ها با چشم و گوش باز در حال چرا هستند، اما دوستان آنها هم با چشم های تیزبین در بالای درخت ها مراقبشان هستند.



۴۰ یک گوزن احساس خطر می‌کند.



۶۰ این جابست بوته‌ها یک پیر کسین کرده است.



۵۰ گله وحشت‌زده و دست‌پاچه می‌شود اما حرکتی نمی‌کند. این‌جا یک قانون وجود دارد: تا وقتی دشمن را ندیدهای، حرکت نکن!... چون ممکن است که درست به طرف دشمن فرار کنی!



۸۰ گله‌ی گوزن‌ها با صدای میمون‌ها متوجه می‌شود که خطر قطعی است. گوزن‌ها به سرعت فرار می‌کنند. دوستی و همکاری همیشه نتیجه‌بخش است.

• با تشکر از: مغفورا زوران حسینی



۷۷ میمون‌ها متوجه‌ی حضور پیر می‌شوند و با صدای بلند دوستانشان را خبر می‌کنند.

دو کیلومتر شنا با دست و پای بسته

مردی از کشور بلغارستان با دست و پای بسته در حالی که داخل یک کیسه بود، بیش از دو کیلومتر شنا کرد! چین پتکوف حدود سه ساعت در دریاچه‌ای شنا کرد تا نامش در کتاب رکوردها ثبت شود. او تمام این مسافت را با قوس‌هایی که به بدنش می‌داد، مثل یک دلفین شنا کرد!



پرافتخارترین کوهنورد ایرانی

عظیم قیچی‌ساز (کوهنورد آذربایجانی) رکورد بیشترین صعود به قله‌های بلندتر از ۸۰۰۰ متر جهان را به نام خود ثبت کرده است. قیچی‌ساز نماینده‌ی ایران در «باشگاه هشت هزار متری‌های جهان» است. نایب رئیس سازمان یونسکو قیچی‌ساز را «اسطوره‌ی المپیک کوهستان» لقب داده است.

یخ‌نوردی

«یخ‌نوردی» یکی از ورزش‌های مربوط به کوه‌نوردی است. ورزشکاران این رشته، از آبشارها، یخچال‌های طبیعی و مصنوعی عبور می‌کنند. مسعود زینالی، زهره عبدالله‌خانی و مجتبی ثقفی اولین مدال‌های تاریخ یخ‌نوردی ایران را در جام جهانی یخ‌نوردی کره‌ی جنوبی به دست آوردند. ایران در این مسابقات نایب قهرمان قاره‌ی آسیا شد.





اولین توپ جام جهانی فوتبال

اولین بار در مسابقات جام جهانی سال ۱۹۷۰ در مکزیک بود که فدراسیون جهانی فوتبال توپ رسمی مسابقات را انتخاب کرد. این توپ، نخستین توپ سیاه و سفید فوتبال بود. نام این توپ «تله‌استار» بود. به خاطر این که مسابقات جام جهانی ۱۹۷۰ برای اولین بار به طور مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد.

هت تریک

«هت تریک» یا سه گله، اصطلاحی در ورزش‌های مختلف به معنی این است که کسی سه امتیاز بگیرد یا سه گل بزند. این اصطلاح از بازی «کریکت» آمده است و بعدها در رقابت‌های فوتبال و هاکی نیز به کار رفته است. آمار نشان می‌دهد که تقریباً در هر ۳۰۰ بازی فوتبال، یک هت تریک اتفاق می‌افتد! رکورد سریع‌ترین هت تریک جهان در دست «تامی روس» است. او در ۹۰ ثانیه سه گل به ثمر رساند.

جت اسکی

جت اسکی یک وسیله‌ی ورزشی و سرگرمی ساحلی است که گاهی مسابقاتی با آن برگزار می‌کنند. جت اسکی ترکیبی از ورزش اسکی روی آب و سواری بر روی یک قایق پر سرعت است. همچنین جت اسکی‌ها برای نگهبانان ساحلی و گروه‌های نجات، وسیله‌ای بسیار پرکاربرد است.



سریع‌ترین انسان جهان

«اوسین بولت» دنده‌ای از کشور جامائیکا و سریع‌ترین انسان جهان است. او رکورددار کنونی و قهرمان المپیک است. بولت به همراه اعضای تیمش رکورد دوی چهار در صدمتر امدادی دنیا را نیز در اختیار دارد. او اولین دنده‌ی سرعتی است که شش مدال المپیک را به دست آورده است. البته او رکوردهای دیگری را هم در رشته‌ی ورزشی خود به دست آورده است.





سفر دور و دراز

- قصه‌های تصویری از گلستان سعدی
- به روایت مژگان شیخی
- تصویرگر: علیرضا گلدوزیان
- ناشر: قدیانی



• نرگس الهیاری



گنجینه‌ی ارزشمند ادبیات فارسی مثنوی مولوی

- داستان‌های مثنوی معنوی
- نویسنده: مریم شریف‌رضویان
- تصویرگر: سلیم صالحی
- چاپ پنجم: تابستان ۹۲
- ناشر: طاهر
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۱۳۹۴



فرهنگ‌نامه‌ی سبک زندگی

- آموختنی‌های زندگی چهارده معصوم (ع)
- نویسنده: غلامرضا حیدری‌ابهری
- تصویرگر و صفحه‌آرا: محمدعلی کشاورز
- ناشر: قدیانی



حتی مردها هم گاهی گریه می‌کنند

- داستان
- نویسنده: مژگان بابامرندی
- تصویرگر: علی‌رضا پورحنیفه
- ناشر: مدرسه
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴



پادشاه کوتوله و ازدواج دماغ کوچک‌ها

- داستان تخیلی
- نویسنده: مهدی میرکیایی
- تصویرگر: سولماز جوشقانی
- ناشر: به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۵۱۷۳۹



سرزمین دردهای یک چشم



- داستان
- نویسنده: عباس قدیرمحسنی
- تصویرگر: سمائه شریفی
- ناشر: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۷۸۶

دختر قهرمان



- داستان‌های شاهنامه‌ی فردوسی
- مولف: م. آزاد
- تصویرگر: وحید نصیریان
- ناشر: مهاجر
- چاپ چهارم: ۱۳۹۰
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۰۰۳۶

چرا خدا چنین کرد؟



- آشنایی با جهان آفرینش
- نویسنده: غلامرضا حیدری‌ابهری
- تصویرگر: حمیدرضا بیدقی
- ناشر: نشر جمال
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۷۱۱۷



قصه‌های باد مشرق



- داستان
- نویسنده: فروزنده خداجو
- تصویرگر: نرگس محمدی
- ناشر: به‌نشر
- (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۵۱۷۳۹



ایران در عصر افشاریه



- مجموعه‌ی کتاب‌های چراهای تاریخ
- نویسنده: احمد فروغ‌بخش
- تصویرگر: فرهاد جمشیدی
- ناشر: قدیانی





• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: مهدی صادقی

اوضاع زندگی



دو دوست قدیمی، همدیگر را در خیابان دیدند. اولی پرسید: «چه خبر دوست عزیز؟... زندگیات روبه راه است؟»
دومی گفت: «تا چهار سال پیش، دار و ندار من در این دنیا، فقط یک میلیون تومان پول بود. من با آن یک میلیون تومان وارد بازار میوه شدم و توت فرنگی خریدم تا بفروشم. در عرض چند روز زندگی من از این رو به آن رو شد و اوضاعم کاملاً تغییر کرد.»
اولی گفت: «خیلی خوشحالم دوست من.»
دومی گفت: «از چی خوشحالی؟!... توت فرنگی ها گندید و آن یک میلیون تومان هم به باد رفت!»

اتوبوس

اولی: «تو چرا هر روز، چندبار بی خودی سوار اتوبوس های مختلف می شوی؟»
دومی: «من نگران افراد پیر و ناتوان هستم. سوار می شوم تا صندلی ام را به آن ها بدهم!»

زبان مادری

بابک از سامان پرسید: «چرا زبان مادری، برای ما این قدر اهمیت دارد؟»
سامان گفت: «چون فقط مامان می داند با چه زبانی با پدر حرف بزند تا خریدهای شب عید را انجام بدهد!»

پالتو

فروشنده: «این پالتوی سبز خیلی به شما می آید قربان. همین را بردارید.»
خریدار: «چرا این قدر اصرار می کنید آقا؟... من رنگ سبز نمی خواهم. این پالتو آن قدر سبز است که اگر آن را تنم کنم، عمل فتوستنز انجام می گیرد!»

فاصله

بیمار: «آقای دکتر... من فاصله ها را درست تشخیص نمی دهم. لطفاً به من عینک بدهید.»
دکتر: «از کجا فهمیدید که فاصله ها را درست تشخیص نمی دهید جانم؟»
بیمار: «مذتی است که هر روز صبح، به جای صورتم، پاهایم را می شویم!»

شیوهی سخت

- ببخشید قربان، من یک ایتالیایی هستم و زبان آلمانی بلد نیستم. مرا کمک کنید تا با پول ژاپنی یک بلیت هواپیما برای فرانسه بخرم!
- اما این جا هند است و من و شما داریم به زبان روسی با هم صحبت می کنیم!
- لعنت به این شیوه های سخت گدایی!... می شود یک پول نهار به من کمک کنید؟!



نَفَس

آقای خیلی چاق و شکم گنده، با زحمت و فشار زیاد سوار آسانسور پر از جمعیت شد. یک نفر به او گفت: «آقا لطفاً نفس نکشید تا در آسانسور بسته شود!»



درد

بیژن پرسید: «کامی جان، دندانت را بدون درد کشیدی؟»
کامی گفت: «نه... با لگد زدم توی شکم دکتر، دردش گرفت!»

هدیه

مردی به عنوان هدیه‌ی سالگرد ازدواج، برای همسرش سیب زمینی خرید. همسرش با ناراحتی گفت: «این دیگر چه جور هدیه‌ای است؟»
مرد گفت: «متأسفانه، آن آقای که همیشه سر چهارراه گل می‌فروشد، امشب داشت سیب زمینی می‌فروخت!»

کت و شلوار

اولی: «لطفاً کت و شلواوری را که ده سال پیش از من قرض گرفته بودی، بیاور تا آن را ببینم. می‌خواهم مطمئن شوم که چشم‌هایم هنوز درست کار می‌کند یا نه!»
دومی: «لازم نیست. برای این کار، باید پیش چشم‌پزشک بروی!»

روز اول

داماد در اولین روز بعد از ازدواجش، از محل کار به خانه برگشت. او در حالی که به طرف آشپزخانه می‌رفت، از عروس جوان پرسید: «خب... امروز که چهار ساعت کتاب آشپزی خواندی، طرز تهیه‌ی چه چیزی را یاد گرفتی؟»
عروس با خوشحالی فراوان در یخچال را باز کرد و گفت: «یخ!»

درخت گلابی

– آقای دکتر، لطفاً به من کمک کنید. من خیال می‌کنم یک درخت گلابی بدون میوه هستم.
– برایتان کمی کود حیوانی می‌نویسم جانم!





جدول

در این جدول از عددهای یک تا شانزده فقط یک‌بار استفاده کنید. حاصل جمع هر ردیف عمودی یا افقی باید ۳۴ شود.

	۱۰		۶
۴		۱۶	
۱۴		۲	
	۸		۱۲

جای خالی

اگر رابطه‌ی بین عددهای هر ردیف را پیدا کنید، می‌توانید جای خالی را هم پر کنید.

۷	۴	
۶	۲	۶
۲۱	۴	۴۲

علامت‌ها

علامت‌های جمع و تفریق در این عملیات جا افتاده است. می‌توانید آن‌ها را در جای خود بگذارید؟

$$۸ \quad ? \quad ۵ \quad ? \quad ۱۱ \quad ? \quad ۴ = ۶$$

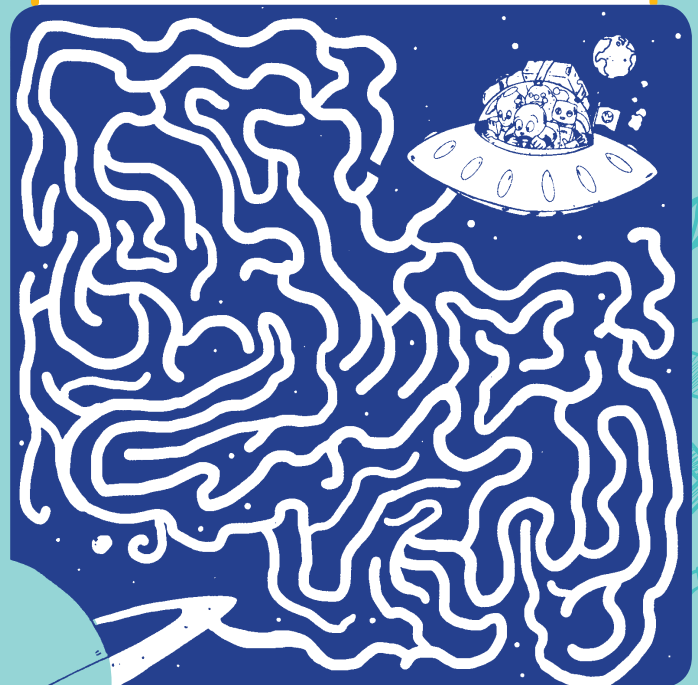
سیاره

به این سفینه کمک کنید تا به سیاره‌ی زحل برسد.

چهار بخش

با چهار خط صاف این شکل را به چهار بخش تقسیم کنید. جوری که حاصل جمع اعداد هر بخش مساوی با ۱۲ باشد.

۳	۸		۸	۱
	۱		۲	۳
	۶		۱	۹
۲	۴		۳	۷



بچه‌ها! بچه‌ها!

منتظر

دانش‌آموز تابستانی

باشید!

+ فهرست نام

برندگان مسابقه‌ی بزرگ دوستان آب

پاسخ سرگرمی

جای خالی

جواب: باید دو عدد اول سمت چپ را در هم ضرب و حاصل ضرب آن را تقسیم بر دو کنیم. عدد سمت راست هر ردیف، حاصل این عملیات است. بنابراین باید عدد ۱۴ را در جای خالی بگذاریم.

جدول

۱۵	۱۰	۳	۶
۴	۵	۱۶	۹
۱۴	۱۱	۲	۷
۱	۸	۱۳	۱۲

علامت‌ها

$$۸ + ۵ - ۱۱ + ۴ = ۶$$

سیاره



چهار بخش

۳	۸	۱
۱	۲	۳
۲	۶	۷
۴	۱	۳

درست تعارف کنید

• پریسا برازنده

تعارف از آن چیزهایی است که کم‌ش خوب است. تعارفات ما ایرانیان، زیبا و دلنشین‌اند. کمی تعارف، برای معاشرت درست با دیگران لازم است. استفاده‌ی درست و به‌جا از تعارف، باعث موفقیت ما در اجتماع می‌شود. آن‌جا که به زبان آوردن یک تعارف لازم است، سکوت، کار درستی نیست. تعارف‌های خوب و پسندیده‌ی زیر را بخوانید و حدس بزنید از هر کدام در کجا و چه موقعیتی استفاده می‌کنیم.

- بقای عمر شما باشد.
- ببخشید پشتم به شماست!
- جای شما خالی!



کاربرد تعارف‌ها

- بقای عمر شما باشد. کاربرد: این تعارف، برای تسلیت گفتن به خانواده‌ی عزادار به کار می‌رود.
- ببخشید پشتم به شماست! کاربرد: این تعارف، وقتی که جایی می‌نشینید یا می‌ایستید که پشتتان به کسی است، به زبان می‌آید.
- جای شما خالی! کاربرد: با این تعارف به طرف مقابل می‌گوییم که هنگام شادی و خوشی به یاد او بوده‌ایم.

راهنمای قطب‌نوردی

● سحر حیدری

● قطب شمال



معمولاً با هواپیما به قطب شمال می‌روند اما در تابستان با کشتی یخ شکن هم می‌توان به آنجا رفت. مسیر هوایی از نروژ، روسیه یا کانادا و مسیر کشتی از فنلاند و روسیه

شروع می‌شود. از آنجا به بعد با سورتمه، اسکی، هلی‌کوپتر و یا چتر به سمت قطب می‌روند. از آلمان و انگلیس هم پروازهایی بدون فرود (فقط برای بازدید از بالا) وجود دارد.

● قطب جنوب



این سفر به صورت هوایی از آرژانتین، شیلی و جزایر فالکلند شروع می‌شود و به اقامت گاه‌هایی در قطب جنوب می‌رسد.

لباس قطبی

هوا قطب بسیار سرد و خشک است. شرکت‌های مسافرتی، معمولاً تابستان را برای رفتن به قطب انتخاب می‌کنند. پوشیدن چکمه‌ی مناسب برای محافظت از پاها لازم است. دو جفت جوراب، دستکش، کلاه و شال گردن پشمی، پوششی برای گوش و پیشانی، لباس پشمی یا ابریشمی از زیر و کاپشن و شلوار زمستانی از رو لازم است. در قطب باید لایه لایه لباس بپوشیم. یعنی چند لباس روی هم. لباس و دستکش‌هایمان هم باید ضد آب باشند. برای این که نور منعکس‌شده از یخ و برف چشم را آزار ندهد، عینک آفتابی قطبی را فراموش نکنیم.



قطب کجاست؟

«قطب»‌ها به قسمت‌هایی از کره‌ی زمین گفته می‌شود که در شمالی‌ترین و جنوبی‌ترین بخش‌های آن قرار دارند. محوری که زمین به دور آن می‌چرخد از قطب‌ها می‌گذرد. این مناطق به علت زاویه‌ی تابش خورشید، آب و هوایی بسیار سرد و خشک دارند و با یخ پوشیده شده‌اند. در قطب‌ها، شش ماه از سال روز و شش ماه شب است.

قطب شمال و جنوب

سرزمین جنوبگان که پیرامون قطب جنوب را احاطه کرده است یک ناحیه‌ای در زمین است، اما قطب شمال در حقیقت همان ورقه‌های یخ روی اقیانوس منجمد شمالی است. قطب جنوب، سردترین و بادخیزترین ناحیه‌ی زمین است. دمای این منطقه در زمستان منهای ۸۰ درجه و در تابستان منهای ۲۸ درجه‌ی سانتی‌گراد است. با این شرایط، کسی نمی‌تواند در قطب جنوب زندگی کند. زندگی در قطب شمال هم به خاطر تغییر موقعیت یخ‌ها مشکل است، اما اسکی‌موها در اطراف آن زندگی می‌کنند.

وسایل مورد نیاز

سفر به قطب با سفرهای عادی تفاوت‌های زیادی دارد. قبل از هر چیز باید از آمادگی بدنی و شرایط جسمی مناسب خود مطمئن شویم. باید هر چیزی را که لازم داریم (از وسایل شخصی گرفته تا دارو) با خودمان ببریم. باید گواهی سلامت همراه داشته باشیم و کمی هم کمک‌های اولیه بدانیم. داشتن این وسایل در قطب ضروری است: چوب اسکی، کوله‌پشتی، لباس مناسب، عینک‌ایمنی، عینک آفتابی قطبی، ماسک صورت، کرم ضد آفتاب، دوربین ضد آب، دوربین دوچشمی، جهت‌یاب، کیف ضد آب، دارو و...



آب

آب قطب شمال به خاطر شور بودن، قابل آشامیدن نیست. پس در این قطب باید حتماً آب کافی به همراه داشته باشیم.

دیدنی‌ها

خرس قطبی مهم‌ترین جانور قطب شمال است. حیواناتی مثل گوزن کانادایی، گوزن شمالی، راسبوی دم کوتاه، گوسفند دال، گرگ، روباه، خراگوش قطبی، کوسه، چغندر فی و... همه در اطراف قطب شمال زندگی می‌کنند. اما می‌رسیم به قطب جنوب. پستاندارانی که در خشکی زندگی می‌کنند، در قطب جنوب وجود ندارد. اما پنگوئن مخصوص این منطقه از جهان است.



سرگرمی‌ها

زمین در هر دو قطب، صاف و هموار است. اسکی و بازی‌های یخی، برای قطب‌نوردان، همیشه جذاب است. ماهیگیری هم یکی از سرگرمی‌های اصلی قطب شمال است.

خوانندگی

- بارش برف در قطب جنوب بسیار کم است.
- مقدار زیادی از نفت جهان در قطب شمال است.
- قطب جنوب، پاکیزه‌ترین آب و هوای کره‌ی زمین را دارد.
- شرایط قطب جنوب از بعضی جنبه‌ها شبیه مریخ است.
- ۹۰ درصد یخ‌های کره‌ی زمین در قطب جنوب است.
- قطب جنوب نسبت به قطب شمال بسیار سردتر است چون یخ‌های آن هیچ‌وقت ذوب نمی‌شود.
- قطب جنوب، به هیچ کشوری تعلق ندارد.
- ماهی‌هایی که در آب‌های قطب جنوب زندگی می‌کنند، به زندگی در آب‌های یخ‌زده، عادت دارند.

مشکلات و خطرات قطبی

- سرمای شدید
- تاریکی
- فشار هوا و ارتفاع زیاد
- قرار گرفتن در برابر اشعه‌ی ماورای بنفش
- باد و طوفان خطرناک





• طراح جدول: طاهره خردور
• اجرا: مسعود آباد

افقی

۱. کاشف الکَل - بر روی شلوار می‌بندند - آن که می‌بیند
۲. زیره، سوغات این شهر است - من و تو - از مصالح ساختمانی
۳. خیر نیست - واحد پول ژاپن
۴. کوچک‌ترین عدد یک رقمی - رطوبت - روز نیست - محصول صابون!
۵. سرپرست - حرف ندا - به معنی پهلوان و دلیر - جهت و سو
۶. آب منجمد - نشان و اثر
۷. گروه ورزشی - مادر باران
۸. قسمتی از مغز انسان - نصف کشمش!
۹. بخار آب پراکنده در نزدیک زمین - راز - در عربی خاندان می‌شود - حرف درد
۱۰. قبل از نام خانوادگی می‌آید - وزن دارد و فضا اشغال می‌کند - تله
۱۱. واحد شمارش گوسفند - ماده نیست - ساز سنتی ایرانی
۱۲. از بیماری‌های تنفسی - شوری حاصل این ماده است - در برابر جریان آب می‌بندند - در رگ جاری است - پوشش پرندگان.

عمودی

۱. حرف صریح و پوست‌کنده - محصول درخت - خاک سرخ
۲. کماندار افسانه‌ای - جزء در دل آن‌جا می‌گیرد - خیس
۳. از سنگ‌های قیمتی - خزنده‌ی خوش خط‌و‌خال
۴. حرف ندای عربی - می‌گویند حبیب خداست
۵. زهر
۶. از اجزای تنفسی - این فلز رسانای خوبی است
۷. با چکش بر سر آن می‌زنند - سرسبز
۸. پایتخت ایتالیا - هم‌خانواده‌ی مونس
۹. این حرف ربط، همراهی را نشان می‌دهد - از نشانه‌های بیماری
۱۰. از لبنیات - ساقه و برگ خشک گندم یا جو
۱۱. وارد و ماهر - سفت نیست
۱۲. ضمیر دوم شخص مفرد
۱۳. علامت نفی - از شهرهای استان خوزستان
۱۴. طرف راست به زبان عربی - تیغ گل
۱۵. غذای اصلی مردم که از گندم به‌دست می‌آید - مخالف زیاد - مهره‌ای در شطرنج
۱۶. ضمیر اشاره به دور - همراه کتاب! - از اقوام معروف ایرانی.

